

نقدی بر زن از نگاه منفلوطی و آل احمد

دکتر محمد باقر حسینی^۱

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

(از ص ۲۸۱ تا ص ۳۰۶)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۱۰/۱۵، پذیرش: ۱۳۹۰/۰۸/۲۵

چکیده:

شاعر و نویسنده به جهت برخورداری از شعور و احساس بیشتر نسبت به توده مردم، معمولاً در برابر ناهنجاریهای جامعه، اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و دینی، از خویشتن عکس العمل‌هایی را بروز می‌دهد که شاید در عصر وی، برای بسیاری از مردم نامفهوم و نامانوس، بلکه غیرقابل قبول جلوه‌گر شود؛ و چه بسا مخالفت‌هایی سخت و جدی را نیز از جانب ایشان در برابر خود به همراه داشته باشد. همانگونه که ممکن است گروهی ندانسته و تحت تأثیر احساسات در جهت موافقت، وی را در جایگاهی قرار دهند که او مستحق آن نیست. اما به مرور زمان که هیجانات فرونشیند و دوره ایشان به سر آید، قضاوت در مورد آنان نیز، آسانتر می‌شود و داوری به صلاح نیز، نزدیکتر خواهد شد. منفلوطی و آل احمد، از این دسته از نویسندگان هستند که در عهد خویش، به مسائل اجتماعی پرداخته و موافقان و مخالفانی را در اطراف خویش پدید آوردند. ما در این گفتار کوتاه، برآنیم تا ضمن بررسی و مقایسه اوضاع و احوال زنان مصر و ایران در آن عصر، به نقد افکار این دو نقدپرداز اجتماعی در این زمینه، بپردازیم.

واژه‌های کلیدی: زن؛ ادبیات تطبیقی؛ ادب معاصر؛ منفلوطی؛ آل احمد

۱. پست الکترونیکی نویسنده: hosseini smb@yahoo.com

مقدمه

قرن بیستیم را به حق باید دوره تحول اجتماعی - سیاسی در سرزمین‌های اسلامی بخصوص ترکیه، مصر و ایران دانست. تحولات سیاسی شگرفی که با جدایی دیگر بلاد عربی از ترکیه عثمانی و به موازات آن، انتقال حکومت از سلسله قاجار به سلسله پهلوی پدید آمد، سبب شد تغییراتی بنیادین در زمینه‌های اجتماعی و اعتقادی مردم پدید آید و نسلی پای در عرصه وجود نهاد که بکلی با نظام سنتی حاکم بر مردم بیگانه باشد. و نتیجه آن شد که گروه متجدد و نوگرا توانست جایگاهی در میان طبقات محافظه‌کار جامعه بدست آورد و اعتقادات و نظریاتش مورد قبول بسیاری از جوانان و روشنفکران قرار گیرد. این حالت، چنان شکافی در میان این دو طبقه پدید آورد که نه گروه نخست را یارای هماهنگی با افکار و اندیشه‌های نوگرایان آشنا با تمدن و فرهنگ غرب بود، و نه متجددان و نواندیشان را توان درک اسلاف. و در این میان طبقه سومی از میان این دو گروه سر برآورد، که درکنار درک و پذیرش تمدن غرب و آزادیهای سیاسی - و احیاناً اجتماعی - آنان، کاملاً نتوانست خویشتن را به کناری کشد؛ بلکه کوشید تا راه میانه‌ای را در پیش گیرد که ضمن حفظ فرهنگ قومی - دینی خود، راهی به سوی تمدن جدید بگشاید. منفلوطنی و آل‌احمد در زمره چنین افرادی بودند. از آنجایی که تحولات اجتماعی و سیاسی دو سرزمین کهن مصر و ایران بی‌ارتباط با یکدیگر نبوده است، طبیعی است که آنان نیز در طول حیات خویش شاهد حوادث و وقایعی مشابه باشند و به همین جهت موضوعاتی که آن دو، بدانها پرداخته‌اند نیز، در موارد متعدد شباهت‌های بسیاری با یکدیگر دارند؛ که مسئله «زن»، یکی از آنهاست.

نگاهی کوتاه به منفلوطنی و آل‌احمد

مصطفی لطفی منفلوطنی (۱۸۷۶ م - ۱۹۲۴ م)، یکی از نویسندگان برجسته معاصر عرب است که نه تنها در تحول ادبیات مصر، میهن خویش (وی از طرف مادر به ترکان منتسب بود) نقشی بسزا داشت؛ بلکه آوازه او جهان عرب را دچار انقلابی کرد که آثار آن هر روز بیشتر از دیروز آشکار و هویدا می‌گردد. او از آن جایی که در خانواده‌ای

مذهبی، معتقد و پایبند به شریعت پرورش یافته بود، طبیعی می‌نمود که از اوان زندگی با قرآن و مقررات دینی آشنایی داشته باشد. و چنین نیز بود؛ چرا که قرآن را در همان دوران کودکی حفظ نمود و بزودی، با توصیه پدر به دانشگاه الازهر پیوست در مجالس شیخ محمد عبده دانش‌ها فرا گرفت.

او در عهدی پای بر این جهان نهاد که حضور و دخالت‌های دولت‌های غرب در امور داخلی مصر و تغییرات زیربنایی که توسط حاکمان وقت با حمایت بی‌دریغ انگلیس و فرانسه از ایشان ایجاد شده بود، جامعه مصر را که آمادگی چنین تحولاتی را نداشت، در یک سردرگمی قرار داد که نتیجه آن چیزی جز اغتشاشات داخلی نبود. و به همین سبب او، مانند بسیاری از خردمندان و آگاهان مصر، مدتی را در زندان سپری کرد. اگرچه نباید فراموش نمود که درک ملت مصر از دموکراسی حاکم بر جوامع غربی نیز، از جمله عواملی بود که آنان را در برابر دیکتاتور حاکم بر مصر قرار داد و بر اغتشاشات و ناهنجاریهای اجتماعی افزود. تحولات ناخوشایند سیاسی، و به تبع آن دگرگونی‌های اجتماعی، که در عهد او به وقوع پیوست و طبیعتاً با تربیت اسلامی - سنتی او میانه چندان مساعدی نداشت و از طرفی، آشنایی وی با ادبیات غرب، بویژه فرانسه و گرایش او به مضامین اجتماعی موجود در آنها، سبب شده بود که وی در میان برزخی از سنت‌های گذشته و تحولات اجتماعی عصر خویش سرگردان بماند؛ نه از رسوم سابق بتواند دست کشد و نه از دگرگونی‌های روز جهانی بشود دور بماند و آنها را نادیده بگیرد. این است که ما شخصیت وی را در میان آثارش اندوهگین، مأیوس و بسیار بدبین ملاحظه می‌کنیم. با همه اینها، آن چه به منفلوطی، بیش از دیگران اهمیت و بها می‌بخشد و سبب شده است که تاریخ هرگز او را به فراموشی نسپارد، اهتمام همه جانبه او به مسائل اجتماعی، بویژه امور مربوط به زنان است. نوشتن از برای او تنها یک سرگرمی و ابراز وجود و اظهار فضل نبود. او می‌نوشت تا به دیگران آگاهی و دانش هدیه کند و ایشان را با تحولات جهانی آشنا سازد. او قلم در دست می‌گرفت تا هویت گم شده انسانی را به هم نوعان و هم کیشان خویش - که قرن‌ها بود به فراموشی سپرده شده بود - باز گرداند؛ اگر چه باید اذعان نمود که همان دوگانگی در تربیت محیطی و

خانوادگی، در آراء و نظریات او تأثیری غیرقابل انکار داشت و طبیعی است که خواننده امروزی با همه گفتار و اندیشه‌های او چندان هم موافق نباشد.

همین احوال در عهد آل احمد (۱۳۰۲-۱۳۴۸ ش) نیز، بر جامعه ایران حاکم بود. آغازین سالهای حیات او، که با روی کار آمدن رضا شاه همراه بود، مصادف شده بود با آخرین سالهای حضور حیات مذهبی - سنتی ملت ایران، که روحانیان و خاندان قاجار از مروجان اصلی آن بشمار می‌آمدند. و طبیعی بود در چنین جامعه‌ای، که تحصیل دانش تنها در مکتب خانه‌ها و آنهم به روش سنتی، یعنی تعلیم قرآن و حدیث و روایات، خلاصه می‌شد و همچنین، مسائل دیگری که ما بدلائل مختلف از ابراز آن معذوریم، جایی برای دختران نمی‌توانست باشد. بنابراین، آل احمد که کودکی را در چنین جامعه‌ای سپری کرده بود، همزمان با رشد جسمی و روانی، خویشتن را در برابر تحولات سیاسی و اجتماعی عمیقی می‌دید که با داده‌های ذهنی گذشته اش کاملاً متفاوت بود؛ ضمن آن که آشنایی با مظاهر فرهنگ غرب، که دموکراسی از بارزترین آنها بود، پیوسته وی را در برابر این پرسش قرار می‌داد که: چگونه ممکن است با وجود دیکتاتوری حاکم بر جامعه ایران، به رشد اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دست یافت و ماشین عظیم تمدن غرب را در این کشور برقرار و استوار نمود. بنابراین، با توجه به شرایط یادشده، پرداختن به موضوعات اجتماعی مشابه توسط این دو نویسنده ارزنده، نباید مایه تعجب و شگفتی گردد.

جلال، اگر چه آثار تربیت سنتی - مذهبی در همه نوشته‌های او هویداست، اما وی هرگز با مذهب و مذهبیان میانه‌ای نداشت (دانشور، سیمین: ۳۹) و مرگ نابهنگام او توسط ساواک، که بعدها بر سر زبان‌ها افتاد، هم چون وفات شریعتی، تنها شایعه‌ای بیش نبود. پرداختن به مشکلات و معضلات روزمره مردم، مخالفت با نظام حاکم بر ایران که در بیشتر نوشته‌های او هویداست و در کنار آن، شهرت وی در میان طبقات تحصیل کرده و از همه مهمتر، ارتباط خویشاوندیش با طالقانی، مشهورترین و محبوب‌ترین روحانی مخالف حکومت، از او در میان طبقات متوسط جامعه، بویژه دانشجویان، چهره‌ای مقبول و دوست داشتنی پدید آورده بود. او در زمانی سوژه‌های اجتماعی را سرلوحه

کار خویش قرار داد که از یک سو، جامعه به جهت ماجراهای مربوط به مرداد سال سی و دو، در یک سر درگمی نسبتاً عمیقی فرو رفته بود، و از دیگر سو آگاهان و خردمندان جامعه، یا مهر سکوت بر لب زده بودند و یا در احزاب، مجموعه‌ها و سازمان‌های حزبی نیمه آزاد، به فعالیت‌های محدود سیاسی - و بعضاً مذهبی - مشغول بودند. و اگر ما یک عده جوان پر شور، چون مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی را، که راه رسیدن به پیروزی را تنها در مبارزات مسلحانه جستجو می‌کردند، به کناری نهمیم، اکثریت، همان جوانان خاموشی بودند که از آثار این اندیشمند استقبال کردند؛ چرا که ماجراهای منقول در آثار او، جزئی از مشکلاتی بشمار می‌آمدند که جامعه آن روز بدان دچار بودند. ضمن آن که باید اذعان کرد نقل ساده، روان و جذاب وی نیز، در جذب این طبقات بی‌تأثیر نبود.

یکی از سوژه‌هایی که جلال، همچون منفلوطی، بدان پرداخت و بسیار هم مورد توجه واقع گشت، موضوع «زن» بود، موردی که در هر دوره از حیات بشر می‌تواند یکی از موضوعات روز و مبتلا به جامعه بشمار آید. اما در این ارتباط، باید به صراحت گفت که عواملی چند، در اختلاف آراء آن دو مؤثر بوده است؛ که از جمله آنها می‌توان به شرایط جغرافیایی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی این دو سرزمین اشاره کرد. حضور زود هنگام غرب - در مقایسه با ایران - در سرزمین مصر، که بیداری سریع مردم، بویژه جوانان و زنان را در پی داشت، و در کنار آن، عدم وابستگی شدید آنان به جامعه روحانیت، به گونه‌ای که ما در ایران شاهد آن بوده‌ایم، از جمله عواملی بوده‌اند که تفاوت و اختلاف در نگاه این دو اندیشمند قرن بیستم، تأثیری غیرقابل انکار داشت. و همین امر نشان می‌دهد که برغم فاصله زمانی تقریباً پنجاه ساله میان حیات اجتماعی منفلوطی و آل احمد، زن در نگاه مصریان از مرتبه‌ای والاتر و قداستی بیشتر برخوردار بوده است.

منفلوطی زن را در ذکاوت و هوش، همپا و همگام مرد می‌شمارد و تفاوت عمده این دو گروه را تنها در نیروی تعقل جستجو می‌کند. او این مورد را در پاسخ به پرسش

فردی که علت تفاوت در مجازات زن و مرد خلافتکار را جویا میشود^۱، این گونه پاسخ می‌دهد (المنفلوطی، مؤلفات مصطفی لطفی الكاملة، ۱۹۸۴: ۲۹۰): «بسیاری از مردم را اعتقاد بر این است که مرد و زن، در تیزهوشی و خرد، با یکدیگر همسانند. اما من در مورد دوم با ایشان مخالفم. زن می‌تواند در سرعت فهم و درک فوری همگام مرد باشد؛ ولی در خودداری در مقابل هوای نفس و شکیبایی در برابر ناملایمات و یا امور خوشایند، هرگز به پایه مرد نمیرسد. چرا که مرد، دنباله رو خرد خویش است و زن به دنبال خواسته خود گام می‌نهد. بدین سبب است که احتمال گمراهی زن بیشتر از مرد است^۲» و در پایان نتیجه می‌گیرد که (همان: ۲۹۴ و - المنفلوطی؛ النظرات، ۱۹۲۵م: ۶۸/۲): اگر جامعه انصاف می‌داشت، باید به سبب خرد مرد، حکم مجازات او را بیش از زن قرار میداد. و این قانون ظالمانه‌ای است که از سوی مردان قدرتمند به نفع ایشان صادر شده است^۳ او بر این باور است که زن، نه برای مرد، بلکه به جهت صلاحیت وجودی خویش، پای بدین دنیا نهاده است. او زن را پیرو داستانهای مذهبی، وابسته به مرد که از قبل او و برای او خلق شده است، نمی‌داند. او معتقد است که وی، به اندازه مرد، معنا و مفهوم زندگی را درک می‌کند. پس باید از نعمت و رفاهی همانند او نیز برخوردار باشد. آزادی عمل در اجتماع نباید از او سلب شود؛ تا وجدان سرکوب شده‌اش، که در طول قرن‌ها رنج و درد ناشی از فشار و ایجاد محدودیت توسط مردان، به خواب رفته بود، بیدار شود و خود، محاسبه اعمال خویش کند؛ چرا که وجدان، برترین و نیرومندترین عامل بازدارندگی انسان در برابر لغزش‌ها و گناهان است. در واقع زن خود باید بهشت و

۱. لماذا لا نرى الهيئة الاجتماعية تحکم على المرأة الفاسقة حکماً صارماً فتنبذها و تحقرها؛ و لا تحکم على الرجل الفاسق مع أن جرمیتها واحدة؟!

۲. يعتقد كثير من الناس أن الرجل و المرأة سواء في الذكاء و العقل؛ و عندی أنهم أصابوا في الأولى و أخطأوا في الأخرى. تستطيع المرأة أن تجارى الرجل في سرعة الفهم و حضور البديهة، و لا تستطيع أن تجاربه في الاناة و الرفق و امتلاك هوى النفس، و الاخذ بفضيلة الصبر على ما تكره و عما تحب.

۳. و جملة القول: إن حکم المجتمع الانساني بإدانة المرأة الزانية و براءة الرجل الزاني، حکم ظالم. و لو أنه أنصفها، لعرف فرق ما بينهما في القوة العقلية، فجعل عقاب الرجل القوي المهاجم فوق عقاب المرأة الضعيفة المدافعة... و لكنه لم يفعل؛ لأن رجاله ظلمة جائرون، و لأن نساء ساذجات بسيطات يصدقن الرجال في أقوالهم...

جهنم خویش را برگزیند و با میل و اراده خویش، راه و مسیر آینده‌اش را اختیار کند و او خود، باید در برابر وجدان خویش - و نه همسرش - پاسخگوی اعمال و - احیانا - خلافکاری‌هایش باشد. زن را از نگاه مرد - حتی اگر به موقعیت برترش در برابر دیگران هم بیانجامد - فضیلتی نیست؛ چرا که اگر او را وابسته به مرد بدانیم، وی چون آینه‌ای خواهد بود که انعکاس نور می‌دهد؛ و هرگاه منبع نور از میان رفت، دیگر آینه را در میان آن همه ظلمت و تاریکی ارزش و منزلتی نیست. استقلال زن است که بدو شخصیت می‌بخشد و سبب می‌گردد فرزندان را روانه اجتماع کند که مفهوم دموکراسی و آزادی را درک کنند و حقوق دیگران را برسمیت بشناسند. و طبعاً در چنین جامعه‌ای عدالت معنا پیدا میکند و تجاوز و تعدی، خود بزرگ بینی، برتریهای قومی و نژادی و حزبی و مذهبی تا حد زیادی رخت بر می‌بندند و جامعه به سمت و سوی پیش خواهد رفت که در نهایت عدالت و برابری اجتماعی را برای ملتها به ارمغان خواهد آورد^۱ («المنفلوطی»، مؤلفات مصطفی لطفی الکاملة، ۱۹۸۴: ۵۹۶-۵۹۸). او معتقد است که: زن، یا در درک و خرد، همچون مرد است، یا در مرتبه‌ای پایین تر از او قرار دارد؛ در صورت نخست، رابطه مرد با وی باید دوستانه و برابر باشد. و در حالت دوم، مرد باید رابطه خویش را با او، چون رابطه معلم با شاگرد تنظیم نماید؛ او را تعلیم دهد و تربیت کند؛ دستش را بگیرد و بر جایگاه خویش رساند؛ تا لیاقت دوستی و معاشرت او را بدست آورد؛ چرا که معلم هرگز شاگرد خویش را به بردگی و ذلت و انمی دارد، و پدر نیز، در صدد تحقیر فرزند خویش نخواهد بود^۲ (همان: ۵۹۸).

۱. إنها لم تخلق من أجل الرجل، بل من أجل نفسها؛ فيجب أن يحترمها الرجل لذاتها لا لنفسه. يجب أن ينفس عنها قليلا من ضائقة سجنها لتفهم أن لها كيانا مستقلا و حياة ذاتية، و أنها مسؤولة عن ذنوبها و آثامها أمام نفسها و ضميرها، لا أمام الرجل .

۲. فإما أن تكون المرأة مساوية للرجل في عقله و إدراكه أو أقل منه . فإن كانت الأولى ، فليعاشرها معاشرة الصديق للصديق، و النظير للنظير. و إن كانت الأخرى، فليكن شأنه شأن المعلم مع تلميذه و الوالد مع ولده، أي إنه يعلمها و يدرها ، و يأخذ بيدها، حتى يرفعها إلى مستواه الذي هو فيه، ليستطيع أن يجد منها الصديق الوفي و العشير الكريم. و المعلم لا يستعبد تلميذه و لا يستذله، و الأب لا يحقر ابنه و لا يزدريه

اما با وجود چنین اندیشه مترقی خواهانه‌ای که از سوی منفلوطی ارائه میشود، به دلایل مذهبی و اجتماعی حاکم بر آن عصر، وی زن را در مرتبه دوم قرار میدهد؛ چرا که او در میان دو اهرم قدرتمند مذهب و خرد واقع شده. هر کدام از آن دو را تأیید و تقویت کند، چاره‌ای جز اعتراف به ضعف در دیگری ندارد. وی به خوبی میداند که اسلام، مرد را، با توجه به آیه: «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض»، (نساء/۳۴) عملاً برتر از زن قرار داده؛ و خود نیز، در گفتارش بدان اشاره میکند (همان: ۵۹۴). وی بارها شاهد ارزش فروتر زن در برابر مرد - در ارث، دیه، ازدواج‌های مکرر مرد و ... - در جامعه و آثار دینی بوده است و خود نیز، آن جا که می‌خواهد از حقوق به ظاهر برابرزن و مرد سخن گوید، از موفقیت مردانی یاد میکند که زنانی فداکار و از خود گذشته، در کنارشان بوده‌اند؛ یعنی در واقع زن، همان موجود درجه دومی است که تنها برای مرد و موفقیت او به دنیا آمده و خود، نه توان رسیدن به چنان موقعیت‌هایی را دارد و نه باید در پی آن باشد^۱ (همان: ۵۹۵). او هنوز معتقد است که حجاب سبب حفظ زن میشود. او میگوید: من قصد آن را ندارم تا حضور زنان را بدون حجاب در اجتماع تجویز نمایم؛ زیرا حجاب عاملی است در جهت حفظ و حراست آنان. اما نمیخواهم که ایشان مطیع و اسیر مردان باشند و در همه امور، زمام خویش را بدست آنان سپارند و حتی اجازه اندیشیدن هم نداشته باشند^۲ (همان: ۵۹۸). و در جایی دیگر نیز، میگوید: ما همه سرور و شادیهایمان را مدیون زنان خویش هستیم؛ زیرا ایشان سرچشمه همه زیباییها و شادکامیهایند؛ و از طرفی این زن است که تلخی‌های

۱. لا يستطيع الرجل أن يكون رجلاً حتى يجد إلى جانبه زوجة تبعث في نفسه روح الشجاعة والهمة، و تغرس في قلبه كبرياء التبعة و عظمتها و ...

۲. لا أريد أن تتخلع المرأة و تستهتر، و تهيم على وجهها في مجتمعات الرجال و أنديتهم، و تمزق حجاب الصيانة و العفة المسبل عليها. كذلك لا أحب أن تكون جارية مستعبدة للرجل، يملك عليها كل مادة من مواد حياتها، و يأخذ عليها كل طريق حتى طريق النظر و التفكير.

زندگی را در ما مردان تبدیل به نشاط و سرزندگی میکند. پس همیشه باید خویشتن را وامدار زن بداینم^۱ (همان: ۵۹۶).

زن، با وجود آن که از مرحله پیدایش در رحم مادر تا بلوغ و ورود به اجتماع همپای مرد و در کنار او رشد میکند و از موهبت‌ها و مزایای یکسان با مرد برخوردار میشود؛ اما به محض آن که پا در خانه همسر میگذارد، باید تا پایان عمر محدودیتهای طاقت‌فرسایی را تحمل کند که هیچ حیوان نری بر ماده خویش تحمیل نمیکند. مرد، دیگر آن پسر سربه زیر و تابع پدر و مادر نیست. او حضور خویش را در اجتماع، با به صدا درآوردن زنگ چیرگی‌اش بر موجودی زیبا، لطیف، مهربان و دوست داشتنی، که صرفاً به جهت انتقال آتش انبوه تنور محبتش به دل مردی که از آن تهی است، پای در خانه او مینهد، اعلام میکند. او معتقد است که: زن در اندیشه و تدبیر، فروتر از مرد است. پس باید مالک جان و مال او شد، تا وی را به سر منزل مقصود رسانید. در واقع، این مرد است که باید برای زن بهشت و جهنم را تعیین کند و همانند چوپانی که مسؤول هدایت گوسفندان است، او نیز باید هادی و راهبر زن باشد. اما همین مرد، که در دورانیشی و خرد، خویشتن را برتر از زن می‌شمارد. جرم زن را در برابر گناهان یکسان با مرد، بیشتر و مجازاتش را سنگین‌تر میداند. و زن نیز خواسته یا ناخواسته، آن را تصدیق میکند و بر آن گردن مینهد (المنفلوطی، مؤلفات مصطفی لطفی الكاملة، ۱۹۸۴: ۲۹۲-۲۹۴ و -المنفلوطی؛ ۱۹۲۵ م: ۲/ ۶۲-۶۹).

او در ارتباط با روابط پیش از زناشویی زن و مرد درقالبی نوین و خارج از چهارچوب عقاید سنتی و رایج، نظر میدهد؛ به طوری که ما حتی اکنون و پس از یکصدسال، هنوز هم در جامعه خود، این اندیشه پیشرو را نتوانستیم بر عموم و قاطبه مردم بقبولانیم و مزایای بیشتر آن را بدیشان نشان دهیم. او میگوید (المنفلوطی مؤلفات مصطفی لطفی الكاملة، ۱۹۸۴: ۱۸۲ و -المنفلوطی؛ ۱۹۲۵ م: ۳۶۳/۱): «مهم نیست که مرد، پیش از ازدواج و صرفاً به جهت شناخت صفات زن و آگاهی از وجود خصوصیات محبوب و

۱. أما مسراتها، فنحن مدینون بها للمرأة؛ لأنها مصدرها و ينبوعها الذي تتدفق منه. و أما أحزانها، فالمرأة هي التي تتولى تحويلها إلى مسرات أو ترويحها عن نفوس أصحابها على الأقل؛ فكانتا مدینون للمرأة بحياتنا كلها.

مورد قبول او در زن، با وی آشنایی، معاشرت و مصاحبت داشته باشد؛ چنان چه برای زن هم، این حرکت نمیتواند عیب و ایرادی بشمار آید؛ به شرط آن که ازدواج ایشان بر عشق شهوانی استوار نباشد، تا با تداوم شهوت، استمرار عشق نیز، برقرار باشد و با افول آن، عشق و محبت هم از میان برود^۱. وی معتقد است که لازمه تداوم زندگی عشق نیست؛ چرا که عشق احساس و محبت بدون اندیشه است؛ بنابراین ممکن است به مرور زمان به بی تفاوتی و احیانا نفرت بدل گردد. اما دوستی، محبتی است که با کلید اختیار همراه است و طبعاً عقل و خرد راهنما و هدایتگر آن خواهد بود. در واقع، با نهال محبت و دوستی، کاروان زندگی را میتوان به آخر رسانید؛ اما عشق را یارای به حرکت در آوردن چنین چرخ عظیم و پیچیده‌ای برای سالیان متمادی نخواهد بود. او که برخوردارهای ددمنشانه مردان را با زنان عصر خویش شاهد بوده است، با خشم و اندوه و با زبان توییح، مردان را ندا می‌دهد که^۲ (المنفلوطی، النظرات، ۱۹۲۵: ۳۶۵/۱-۳۶۶): «ای مرد! اگر تو بر این گمان و اعتقادی، که زن نیز، انسانی است که خداوند درک و استعدادی همانند تو بدو بخشیده است، پس بدو بیاموز که از نان خویش بدون رنج، درد، دغدغه و ذلت بهره‌مند باشد؛ و اگر چنین نتوانی کرد، احسان و شفقت خویش را، همان گونه که از سگ و گوسفندان دریغ نمیداری، از وی نیز دریغ مدار؛ و اگر به همسری‌اش پذیرفته‌ای، او را همچون کفش خویش که پس از استفاده به کناری می‌نهی، به دورش مینداز؛ و اگر میخواهی بر او پدیری کنی، بدان که وی پاره تن توست؛ بنا بر این بر او چنان سخت مگیر که ظاهر و سلامتی خود را از دست بدهد و تنها استخوانهایش

۱. لا بأس أن يثبت الرجل قبل عقد الزواج من وجود الصفة المحبوبة لديه في المرأة التي يختارها لنفسه، ولا بأس أن تصنع المرأة صنيعه، ولكن لا على معنى أن يكون الحب الشهوي هو قاعدة الزواج، يحيا بحياته و يموت بموته.
 ۲. أيها الرجل! إن كنت تعتقد أن المرأة إنسان مثلك، وهبها الله مدارك مثل مداركك، و استعدادا مثل استعدادك، فعلمها كيف تأكل لقمته من حرفة غير هذه الحرفة النكدة؛ و إلا فالأحسن إليها و ارحمها كما ترحم كلبك و سياتك. إن كنت زوجا، فلا تطردها من منزلك بعد أن تقضى مأربك منها، كما تصنع بنعلك التي تلبسها؛ و إن كنت أباً، فهذه فلذة كبدك؛ فلا تضق بها ذرعا و لا تلق بها في حجر و حش صار يأكل لحما و يمتص دهما؛ ثم يلقى إليك بعظامها... والله لا أعرف لكم بابا في الإحسان تفذون منه إلى عفو الله و رحمته، أوسع من باب الإحسان إلى المرأة.

برایت باقی بماند. به خدا قسم، من راهی بهتر از توجه و احسان به زنان برای آمرزش گناهانتان سراغ ندارم».

او فلاکت و بینوایی زن مصری را ناشی از جهل و بیسوادی وی میدانند که جز با دانش و آگاهی درمان نشود و حقوق از دست رفته‌اش به وی بازنگردد. با این همه، وی به سبب تربیت سنتی - مذهبی حاکم بر مصر، بازهم زنان سنتی کشور خویش را بر طبقات غرب‌گرای آشنا با فرهنگ غرب، ترجیح می‌دهد. او در یکی از داستانهایش (همان: ۳۹/۳) ماجرای مردی را به تصویر میکشد که از رفتار و حرکات کهنه به ارث برده از گذشتگان همسرش، بکلی خسته شده است. اوج این ماجرا زمانی رخ می‌دهد که دختری با سواد، روشنفکر و آشنا با رسوم مغرب زمین، در سر راهش قرار می‌گیرد. او، که اکنون همه آرزوهایش را در این دختر متجلی می‌بیند، همسر را رها می‌سازد و سر بر دامن او می‌گذارد. و نتیجه‌ای که منفلوطی از این داستان می‌گیرد این است که برغم آن که زن غربی موجودی است دردسرساز، متقلب و ریاکار؛ اما این همسر نادان، بیسواد و ناآشنا به رموز همسررداری است که سبب ویرانی زندگی میشود (همان: ۴۷، و - عویضه ۱۹۹۳/۱، ۱۲۳).

منفلوطی در داستانهایش تنها گوینده صرف نیست؛ بلکه با ایراد نظریات خویش در متن داستان، میکوشد خواننده را بدون آن که بداند، به راهی بکشانند که او خود، صلاح وی را در آن می‌بیند. و بدین وسیله، نه تنها ارتباط خود را با خواننده نزدیکتر میکند؛ بلکه بر صحت و واقعی بودن داستانهایش پای می‌فشارد و بدانان اطمینان خاطری بیشتر می‌بخشد. از نگاه او، زن موفق آن است که تلفیقی از دانش، آگاهی، تقوا و عفاف باشد؛ یعنی او، ضمن آنکه علم و دانش را برای زن امری غیر قابل انکار میدانند، بر پیروی وی از سنن ملی - مذهبی حاکم بر جامعه نیز تأکید میکند و خانواده‌ای را موفق میدانند که همسر، در آن مجهز به هر دو سلاح پاکدامنی و دانش روز باشد.

اما نگاه آل احمد به زن، اگر چه از زوایایی چند، همان نگاه منفلوطی است؛ ولی به نظر می‌رسد زن در کلام او از وسعت دید و قدرت و فعالیت بیشتری برخوردار است. شاید بتوان دلیل آن را در فاصله زمانی آن دو از یکدیگر و همچنین استقرار و تداوم

حکومت پهلوی، که بر میدان حضور و فعالیت اجتماعی زن به نحوی قابل ملاحظه افزود، جستجو کرد. او بیش از آن که زن را ستمدیده دستان مرد بداند، اطرافیان او را از جمله عوامل موثر در تیرگی روابط و احیاناً جدایی زن و شوهر از یکدیگر معرفی میکند. نمونه آن را در داستان دختر در خانه مانده‌ای که از روی ناچاری، به همسری مردی معیوب در آمده بود، میتوان مشاهده کرد؛ دختری که دسیسه‌های مادر و خواهر همسر در کوتاه مدت، سبب جدایی آن دو از یکدیگر شده بود. اما بازگشت دختر به خانه پدری نیز، نه تنها با استقبال اهالی روبرو نمیشود؛ بلکه زندگی را برایش بیش از پیش دشوارتر میسازد (آل‌احمد؛ زن‌زیادی، ۱۳۷۳: ۱۹۰. و- آل‌احمد «زن‌زیادی»؛ ۱۳۸۴: ۳۵. و - نجف‌زاده؛ ۱۳۷۶: ۳۳۶): «خدایا! اگر تو هم از او بگذری، من نمیگذرم. آخر من چه کرده بودم؟ چه کلاهی سرش گذاشته بودم که با من این طور رفتار کرد؟! حاضر بودم یک سال مرا نگه دارد و من در این یک سال کلفتی مادر و خواهرش را بکنم؛ ولی نکرد. میدانستم که مردم می‌نشینند و میگویند فلانی سر چهل روز دوباره به خانه پدرش برگشت. اگر یک سال در خانه‌اش می‌ماندم، باز خودش چیزی بود. نه گمان کنید دلم برایش رفته بود! بخدا نه. با آن چک و چانه مرده شور برده‌اش و با آن پای شلش. ولی آخر ممکن بود توله‌ای برایش راه بیندازم. و تا یک سال دیگر هم خدا خودش بزرگ بود...»

آل‌احمد در هر یک از داستانهایش به گوشه‌ای از ماجراهای واقعی اجتماع می‌پردازد، که در همه آنها میتوان جهل اجتماعی و فرهنگی طبقات پایین جامعه را به خوبی احساس نمود. او، اگر چه در پرداخت داستان موفق است و مظلومیت زن را در برابر مرد هویدا میسازد (شیخ رضایی، ۱۳۸۲: ۱۳۰)؛ اما از آغازین سطور داستان میتوان تا حدود بسیاری پایان آن را پیشگویی کرد. همانگونه که در داستان «زن‌زیادی»، وقتی به طاسی سر زن و کلاه گیس وی اشاره میشود، میتوان فهمید که آخر ماجرا به کجا می‌انجامد (آل‌احمد، زن‌زیادی، ۱۳۷۳: ۱۸۵-۲۰۱).

داستان دیگری را که نقل میکند، باز یکی دیگر از ماجراهایی را در برمیگیرد که جامعه ما، حتی امروز نیز، کم و بیش مبتلا به آن است؛ و آن ازدواج زنی جوان با مردی است که حاضر به پذیرش کودک آن زن نیست و ادامه زندگی را منوط به حذف

فرزندش از زندگی زناشویی میکند. او در این داستان با دقت هر چه تمامتر، جزئیات ماجرا را به وصف میکشد (آل احمد؛ «پنج داستان یا داستانهای زنان»؛ ۱۳۸۵: ۱۸): «خوب من چه می توانستم بکنم؟ شوهرم حاضر نبود مرا با بچه نگهدارد. بچه که مال خودش نبود. مال شوهر قبلی ام بود، که طلاقم داده بود، و حاضر هم نشده بود بچه را بگیرد. اگر کس دیگری جای من بود چه میکرد؟ خوب منم می بایست زندگی میکردم. اگر این شوهرم هم طلاقم میداد چه میکردم؟ ناچار بودم بچه را یک جوری سر به نیست کنم. یک زن چشم و گوش بسته، مثل من، غیر از این چیز دیگری بفکرش نمیرسید، نه جایی را بلد بودم، نه راه و چاره ای میدانستم. نه اینکه جایی را بلد نبودم. میدانستم میشود بچه را به شیرخوارگاه گذاشت یا بخراب شده دیگری سپرد.» و حتی آن زمان که میخواهد از زبان کودک سخن گوید، کلام را با همان زبان کودکانه وی ادا می کند؛ تا در دل خواننده بیشتر اثر بگذارد. مادر وقتی کودک را به بهانه خریدن تخمه به میان جمعیت بازار می فرستد تا از دستش بگریزد، از زبان کودک میگوید (همان): «مادل! من تخمه نمیخوام؛ تیسیمس میخوام».

شاید ظاهر داستان، اندکی رمانتیک به نظر رسد و بر بسیاری از خوانندگان، انتخاب و ترجیح شوهر جدید بر فرزند، دور از ذهن، یا ناممکن به ذهن آید؛ اما فراموش نکنیم که فقر و تنگدستی، در کنار نیازهای عاطفی و جنسی یک زن جوان، میتواند حتی در عصر ما نیز به جدایی مادر و فرزند بیانجامد؛ چنان که نگارنده خود نیز، شاهد چنین ماجرای بوده است و به چشم خود مادری را دیده است که برای رسیدن به وصال معشوق و برغم عدم نیاز مادی، از دیدار تنها کودک شیر خوار خویش، به راحتی چشم پوشید. بنابراین داستانهای آل احمد را نباید قصه‌هایی انتزاعی بدانیم که وی آنها را از سر تفنن و ذوق و سرگرمی دیگران ساخته و پرداخته است.

ما در سراسر داستانهای جلال، که به نوعی با زن سروکار دارند، میتوانیم چهره‌اندوه بار و زجر کشیده زن را با دیدگان دل لمس و احساس نماییم (پیروز، ۱۳۷۳، ۸۳). البته، نباید فراموش کنیم که فاکتورهای اجتماعی و اقتصادی در تزلزل و ریزش ارکان خانواده بیش از دیکتاتوری مذهبی - سنتی مرد در خانواده موثر بوده است؛ در صورتی

که در فروپاشی خانواده مصری، هر دو عامل دخالتی مستقیم داشته‌اند. و این، یکی از وجوه تمایز میان جامعه ایران و مصر است که در داستانهای این دو ادیب فرزانه عصر معاصر، انعکاسی زیبا یافته است.

همانگونه که اشاره شد، زنان داستانهای جلال، غالباً دختران سیاه بختی هستند که به دلایلی چون فقر؛ عدم برخورداری از چهره‌ای زیبا و یا وجود نواقصی در ظاهر؛ از نعمت خواستگار و ازدواج بی‌بهره بوده‌اند. چنین افرادی به جهت زخم زبان دیگران و دخالت‌های آنان، به جایی میرسند که تن به هر ازدواجی میدهند؛ تا کمتر در معرض نگاه و تمسخر غرض ورزان بیکار و خبر چینیان و فضولان بی‌عار، قرار گیرند. و طبیعی است که چنین ازدواجی در نهایت به کجا می‌انجامد و عاقبتش از کجا سردر می‌ورد. او در همه این داستانها، از خرافات و اعتقاداتی سخن میگوید که هنوز هم در میان گروهی از مردم رایج است؛ مثلاً، در داستان «دید و بازدید»، سبب کوربختی دختر سی و چند ساله‌ای را به اعتقاد خودش، سحر و جادوی حسودان و دشمنان میدانند که از دست وی کاری بر نمی‌آید (آل‌احمد؛ دید و بازدید، ۱۳۶۹: ۲۸. و - همان؛ ۱۳۸۴: ۲۸): «...خودش می‌گفت: نمیدونم؛ خدا عالمه. شاید برام جادو جنبلی، چیزی کرده باشن. من که کاری از دستم بر نمیادش. خدا خودش جزاشونو بده.» البته، نگارش ساده و عامیانه او، که در واقع نقل قول قهرمانان داستانهای اوست، برخی از منتقدان آثارش را بدین اعتراف و داشته که عدم تطابق برخی افعال با افعال دیگر در ساختار کلام وی را، ناشی از نقاط ضعف او بشمار آورند (شیخ رضایی: ۱۳۸۲ص ۸۴)

جلال، در دوره‌ای زندگی میکرد که حضور آمریکاییان در ایران، به ویژه تهران، بصورتی گسترده و ملموس قابل مشاهده بود و جوانان آن عهد، از یک طرف شیفته ظواهر زندگی ایشان بودند و میکوشیدند با نزدیکی به آنان، از شیوه زندگی مردم مغرب زمین تقلید کنند و از طرف دیگر، به سبب وجود بازار داغ مخالفت‌های گسترده با دخالت‌های آنان در کشورهای نظیر ویتنام، که محرک اصلی آن کمونیستهای تازه به دوران رسیده مورد حمایت شوروی سابق بودند، میکوشیدند بر طبل مخالفت علنی با آمریکا و اروپا، از طریق نوشتن، سخنرانی، شرکت در میتینگها و تظاهرات خیابانی و یا

حضور در محافل دوستانه، بکوبند؛ تا جایگاه خویش را به عنوان گروهی روشنفکر آزادیخواه تثبیت نمایند. و او نیز، یکی از همین جماعتی بود که آثارش را فرصتی میدانست تا هر از چندگاه، داستانی را بدان سوی برد و ناگفته‌های دلش را، که میتوانست هیچ ارتباطی به اصل ماجرا نداشته باشد، به صورتی نرم و آرام، بطوری که خواننده اصلاً متوجه مقصود وی نشود، در گوشه‌ای از داستان بگنجانند. داستان «شوهر آمریکایی»، یکی از همین قصه‌هاست. قهرمان ماجرا زنی است آرزومند ازدواج با همسری آمریکایی. از قضا، نامبرده قبر کن از کار در می‌آید و ... سخنانی که از دهان زن خارج میشود، انعکاس زبان دل نویسنده است و نه قهرمان داستان که از سیاست چیزی نمیداند؛ چرا که اگر میدانست و به عدم حقانیت آمریکائیان اعتقاد داشت، هرگز متقاضی همزیستی با چنان فردی نمیشد: «وقتی آدمی مثل آن کثافت را مخصوص آن کار میفرستند تهران، دیگر بوقلمون و آبجو و سیگار و ویسکی و شکلات که جای خود دارد» (آل‌احمد؛ پنج داستان؛ ۱۳۸۵، ۷۳).

نویسنده در جایی دیگر، بر خصلت امپریالیستی آمریکائیان پای می‌فشارد و از زبان زن، درباره آنان چنین میگوید (همان: ۸۷): «یکی از دوستان ایرانیم تو تلفن گفته بود که معلوم است اینها همه‌شان این کاره‌اند (قبر کن) و برای همه بشریت؛ که بهش گفتم: تو حالا وقت گیر آورده‌ای برای شعار دادن؟!».

او، همه زنانی را که در این داستان معرفی میکند، هرکدام به نوعی شیفته ظواهر فرهنگ و تمدن غرب، به ویژه آمریکا، گشته‌اند و به ازدواج با آنان افتخار میکنند (اسحاقیان، ۱۳۸۵، ۱۵۷)؛ همانگونه که مردان نیز، به همسران آمریکایی خویش می‌بالند و بر دیگران فخر می‌فروشند؛ میگوید (آل‌احمد، پنج داستان، ۱۳۸۵: ۷۴): «میروند زنهای فرنگی میگیرند یا آمریکایی. دختر پستچی محله‌شان را می‌گیرند یا فروشنده سوپر مارکت سر گذرشان را یا خدمتکار دندانسازی را که یک دفعه پینه توی دهانشان کرده. آن وقت بیا و ببین چه پز و افاده‌ای!».

یکی دیگر از گرفتاریهایی که هر دو نویسنده بدان پرداخته‌اند، مسأله طلاق است که آثار منفی آن کمتر از ازدواج‌های تحمیلی دختران نیست. منفلوطی در این ماجراها، یکسره

در کنار زن قرار می‌گیرد و گناه همه راههایی را که به جدایی می‌انجامد و همچنین، صدماتی که بر زن و فرزندان وارد میشود، به گردن مرد می‌اندازد. او در اجتماعی زندگی میکرد که سنت مرد سالاری کاملاً بر همه جامعه مصر سیطره انداخته بود. زن مصر هنوز به حقوق خویش از طریق آشنایی با فرهنگ و تمدن غرب آشنا نشده بود و اگر هم بعضاً زنانی بودند که به نحوی با تمدن جدید آشنا شده بودند، قدرت مطلق مرد، که آن را از قوانین شریعت و مذهب بدست آورده بود، هرگز بدانان، اجازه ابراز جود نمیداد. پس طبیعی است که منفلوطی زن را اسیر دستان پر توان مرد بداند که در کنار قدرت جسمی، قانون نیز، بیرحمانه از او حمایت میکند. پس، زن را در برابر اجحاف مرد و اصرار او بر جدایی چه باقی میماند جز اینکه به اشکهای خویش پناه برد و خداوند را میان خود و او به داوری بطلبد (المنفلوطی؛ النظرات، ۱۹۲۵؛ ۲۸۹/۱-۲۹۰): «فقط خدا میداند که بر من چه گذشت. خیلی گریه کردم؛ اما فایده‌ای نداشت. مطمئنم که عدل الهی به خاطر قطره قطره اشکی که در این راه ریختم از او انتقام خواهد گرفت. همچنانکه دخترم در بغلم بود دست در دامنش شدم تا با یادآوری خاطرات گذشته‌مان، او را از طلاق منصرف کنم؛ اما گویی با انسانی کرو لال سخن میگویم»^۱.

جلال نیز، همین معنا را با کلامی دیگر و از زبان قهرمان داستان پس از جدایی، چنین نقل میکند: «رختخواب، همان رختخوابی بود که سالها تویش خوابیده بودم. خانه هم، همان خانه بود که هر روز تو مطبخش آشپزی کرده بودم ... هیچ چیزی فرق نکرده بود؛ من داشتم خفه میشدم. مثل اینکه برای من همه چیز فرق کرده بود. این دو روز لب به یک استکان آب نزده‌ام. بیچاره مادرم از غصه من افلیج نشود، هنر کرده است (آل‌احمد؛ ۱۳۸، «زن‌زیادی»؛ ۱۳۵). اگر چه روش بیان در کلام این دو ادیب متفاوت است؛ اما هر دوی آنان، در دو امر با یکدیگر مشترکند: نخست، اثرات فاجعه بار طلاق بر زن و

۱. فداخلى من الهمّ ما الله به علیم . و لا أظنّ إلا أن العدل الإلهی سیحاسبه على كل قطرة من قطرات الدموع التی أرقتها فی هذا السبیل حساباً غیر یسریر . و كأنه شعر بمکانی، فجاء إلى یهددنی و یتوعدنی، فتوسلت إليه بیکاء طفله التی كنت أحملها على یدی، و ذکرته بالیهود و الموائیق التی تعافدنا علیها، و ذهبت فی استعطافه و استدناته کل مذهب؛ فکنت کأنتی أخطب رکوداً صماء، ...

فرزندان؛ دوم، عدم آشنایی زن با قوانین و حقوقی که بدان تعلق دارند. و درست به همین جهت است که زنان را در آثار هر دو، چنین می‌یابیم که پیوسته از سردرگمی و بیچارگی در یافتن راه اصلح مینالند و لب به شکایت می‌گشایند.

در ارتباط با جهل و بیسوادی زنان، منفلوطی و آل احمد هر کدام به نوعی بدان اشاره می‌کنند. منفلوطی در این وادی به گونه‌ای وارد میشود که گویی یک طبیب جسم و روان است که هم، درد را میشناسد و هم، راه درمان را. او چنان زیبا سخن میگوید که حتی مردان بی‌احساس را نیز منفعّل و مجاب میسازد. قدرت منطق و استدلال او به حدی است که برای سنگ دل‌ترین مردان هم، راهی جز تسلیم باقی نمی‌گذارد (المنفلوطی؛ ۱۹۲۵ م؛ *النظرات*، ۳ / ۱۵۴)؛ از دو حالت خارج نیست؛ یا زن در عقل و درک مطالب، همانند مرد است و یا اینکه از وی ناتوان تر. اگر با او برابر است، پس باید مرد نیز چون دوست و همفکر خویش با او رفتار کند. و اگر از وی ناتوان تر است، لازم است که رفتارش با او همانند رفتار یک معلم با شاگرد و یا یک پدر نسبت به فرزندش باشد؛ یعنی به او آموزش دهد و دست او را بگیرد تا به مرتبه‌ای برسد که خود، بدان درجه رسیده است و بدین وسیله، صحت و سلامتی صداقت و دوستی خود را نسبت به او به اثبات رساند.

اما آل احمد، یک واقعیت تلخ را با زبان طنز بیان میکند و خواننده را در برداشت از کلمات و تاثر از مفاهیم و معانی آزاد میگذارد. او بر خلاف منفلوطی، قصد بالا رفتن بر منبر خطابت، ارشاد و هدایت ندارد و چنان به زیبایی از درد سخن میگوید که حتی مردان، که خود عامل اصلی دردند، از شنیدن و خواندن آن به تلاش و جنبش می‌افتند؛ به گونه‌ای که خود چاره ساز درد می‌شوند؛ ضمن آن که زنان نیز، با عوامل ضعف و حقوق از دست رفته خویش آشنا تر شده، در تربیت و هدایت فرزندان خویش موفق تر خواهند شد (آل احمد؛ ۱۳۸۵ «زن‌زیادی» : ۳۳): «صدای بی‌بی زبیده از آن طرف مطبخ بلند شد که به یک نقطه مات زده؛ می‌پرسد: مریم خانم! واسه دختر پا به بخت چه فکری کردی؟! - چه فکر بکنم بی بی! منتظر بختش نشسته. مگه ما چه کردیم؟! آن قدر تو خونه بابا نشستیم تا یک قرمباقی دستمون را گرفت و برداشت و برد. باز رحمت به

شیر ما، که گذاشتیم دخترمون سه تا کلاس هم درس بخونه. ننه بابای ما که از این هم درحقمون کوتاهی کردن. ملاحظه میکنیم که نویسنده با آوردن کلمه «قرمساق»، نهایت نفرت زن را از همسر و با اشاره به بیسوادی زن، نارضایتی او را از والدین و با استفاده از جمله «منتظر بختش نشسته»، اوج بیچارگی و انفعال دختران و زنان را در جامعه نشان میدهد. و درست به همین سبب است که در داستانهای آل احمد، اعتقاد زنان را به سحر و خرافات میتوان ملاحظه کرد؛ که این خود از یک طرف، از جهل جامعه زنان حکایت میکند و از طرف دیگر، عاملی است در جهت تخفیف رنجها و دردهایی که امکان درمان آنها از طریق تجربه و خرد نیست (آل احمد؛ پنج داستان : ۴۰ تا ۶۴).

مکرو نیرنگ زنان، از دیگر موضوعاتی است که این دو نکته پرداز معاصر، ذکر آن را خالی از لطف ندانسته‌اند. اما هر یک از زاویه دید خود و جامعه خویش بدان نگریسته‌اند. منفلوطی، با وجود آنکه در همه مواضع، بیرق حمایت زنان را در دست دارد و آنان را در طول تاریخ بشر شلاق خورده دست مرد میداند؛ اما ناراستی و عدم صداقت ایشان را امری ذاتی مینداند که نه با وفا و صفا به صلاح آیند و نه با خشم و جفا. او در صدور حکم، خرد انسانی خویش را به داوری فرا نمی‌خواند؛ بلکه بر احساسات ناشی از سنت حاکم بر جامعه کهن خویش پای می‌فشارد. و زمانی که زن شوهر از دست داده را، بر سر دوراهی ازدواج مجدد می‌بیند، دیگر فراموش میکند که در جای جای داستانهای خویش، زن را همپای مرد و در کنار او قرار داده است! و اکنون چه شده است که مرد را در به فعلیت رساندن یک امر، محق و زن را در برابر همان امر، که شارع و قانون او را مخیر بدان کرده است، مستوجب ملامت و سرزنش میدانند! چگونه ممکن است حرکتی برای یک گروه و جماعت، عین صواب و برای دسته‌ای دیگر، نهایت نیرنگ و خیانت باشد؟! به داستانی گوش می‌سپاریم که ریشه در فرهنگ گذشتگان دارد و هرگز آن را در شریعت جایی نبوده است (المنفلوطی؛ ۱۹۲۵م؛ النظرات، ۳۴۳-۳۵۰)

حکیمی را همسری بود زیبا، که سخت بدو دل بسته بود. نگرانی وی آن بود که اگر روزی از دنیا رود، زنش همسری دیگر اختیار کند. ماجرا را به وی گفت. زن به او قول

داد و اطمینان خاطرش بخشید که درمرگ و زندگی، وفادار شوهر باشد و هرگز اندیشه ازدواجی دگر باره، به ذهنش خطور ننماید. روزی گذر حکیم به قبرستانی می‌افتد، که زنی درکنار قبر همسرش نشسته، بر خاک نمناک او باد میزند. از وی علت را جویا میشود. زن پاسخ میدهد: با همسرم عهد کرده‌ام تا خاک گورش خشک نشده، دل به مردی دیگر نسپارم. اما امشب باید به خانه مرد دلخواهم روم. می‌کوشم با خشک ساختن خاک مرقد همسرم، به وعده خویش وفا کنم. حکیم با ذهن و خیالی مشوش به خانه برمیگردد و ماجرا را به همسر خویش باز میگوید. همسر، خشمگین شده، زبان به ناسزا گویی زن می‌گشاید و با یار خویش پیمان میندد که پس از او هرگز دل به کسی نسپارد. مدتی از این واقعه میگذرد. حکیم بر بستر بیماری می‌افتد و پس از چندی تسلیم مرگ میشود. زن، عباي حکیم را بر جنازه‌اش میکشد و بر کف اتاق رهایش میسازد؛ تا روز بعد به خاکش سپارند. می‌شنود شاگرد حکیم که از مرگ استاد با خبر گشته، بر در سرای او آمده و از شدت اندوه بیهوش گشته است. زن دستور میدهد او را به خانه آورند. و چون دیدگانش با چشمان او تلاقی میکند، شیفته و شیدایش می‌گردد. شاگرد چون بیهوش می‌آید، از بیماری صعب‌العلاج خویش با زن سخن می‌گوید و تنها راه درمان خویش را خوردن مغز مرده‌ای اعلام میکند که بیش از یک روز از مرگ وی سپری نشده باشد. زن، تبر شوهر مرحومش را برداشته و به سراغ او میرود تا سرش را شکافته، مقداری از مغز وی را جهت درمان معشوق به خدمت آورد. او، تا تبر را بالا میبرد، شوهر چشمانش را می‌گشاید و درهمین حال، شاگرد، حکیم را درکنار خویش می‌یابد و از کل ماجرا خبردار میشود. حکیم روی به زن کرده، می‌گوید: آیا باد بزن آن زن، از این تبری که در دستان توست زیباتر نیست؟! و آیا زنی که خاک قبر همسرش را بعد از تدفین او خشک میکند تا به عهد خویش وفا کند، بهتر از زنی نیست که برای رضایت و سلامت محبوب جدید، قصد شکافتن سر همسر مرده‌اش را میکند. زن همانطور که به مرد با بهت و حیرت می‌نگریست، فریادی کشید و سپس جان داد.؟! اما، آل‌احمد از نگاهی دیگر به نیرنگ زن می‌پردازد. او چنان از جزئیات داستان سخن می‌گوید که گویی خود، بارها و بارها شاهد چنین حوادثی بوده است و کلام زنان

ماجراهای خویش را، با دقت به گوش سپرده است. در داستان آل‌احمد، خیانت زن، نه در ازدواج او پس از مرگ همسر، بلکه در آزارهای پنهان وی، که توسط نیرنگ بازی دیگر، هدایت میشود، نسبت به همسر دیگر شوهر رخ مینماید. ما اگر از این منظر به داستان نگاه کنیم، شاید تا حدودی حق را به همسر نخسین مرد دهیم که در برابر شریکی نو و از راه رسیده، که بسیاری از حقوق و آزادی او را سلب نموده و دایره عمل و فعالیت وی را هر چه تنگ‌تر کرده است، این چنین عکس‌العمل‌هایی را از خویشان نشان دهد. در واقع، ماجراهای منقول از قول جلال، از نیرنگ و فریب، اندکی دورتر و به تدبیر و چاره‌اندیشی، تا حدودی نزدیک‌تر است؛ مثلاً، زنی، که به یکباره در برابر خویش هوویی را میبیند، سعی بر آن دارد تا با کمک و راهنمایی زنی دنیا دیده سرد و گرم چشیده و مکار، فرزند درون شکم او را از سر راه بردارد. این دو، با کمک هم و با دعاهایی که با سموم گوناگون آغشته گشته، حوض و آب انباری همسر جدید حاجی را آلوده می‌سازند؛ بطوری که ماهیان همه، عطای آب را به لقای آن میبخشند و جان به جان آفرین تسلیم میکنند. و سرانجام زن جدید حاجی نیز، که چاره‌ای جز استفاده از آب انباری و حوض ندارد، سقط جنین میکند و نیرنگ زن نخست، کار ساز می‌افتد. ماجرای «سمنویزان»، وصفی است از این رویداد، که به واقعیت‌های موجود میان مردم عصر او - و حتی نگارنده نیز - بسیار نزدیک مینماید (نجف‌زاده بارفروش، ۱۳۷۶: ۳۳۰).

به گوشه‌ای از این ماجرا گوش می‌سپاریم (آل‌احمد، ۱۳۷۳: ۳۹-۴۳): «... آخرش خودم بردم. به هوای این که سمنویزون نزدیکه و رفع کدورت کرده باشم، رفتم خونه‌اش که مثلاً واسه امروز دعوتش کنم. میدانستم که همین روزها پا به ماهه. ده روز پیش - یا دوازده روز، درست یادم نیست - من که دیگه هوش و هواس ندارم، سر و روی همدیگه رم بوسیدیم و مثلاً آشتی هم کردیم. به حق فاطمه زهرا، درست مثل این که لب افعی رو می‌بوسیدم. فاطمه هم باهام بود. یک خرده که نشستیم، به هوای دست به آب رسوندن، اومدم بیرون ... آب انبارشون یه پنجره تو حیاط داره که جلویش نرده آهنی گذاشتن. همچی که از جلوش رد می‌شدم، انداختمش تو آب انبار. اما نمی‌دونی عمقزی! نمیدونی چه حالی شده بودم. آنقدر تو خلا معطل کردم که فاطمه آمد دنبالم.

خیال کرده بود که باز قلبم گرفته. رنگ به صورتم نمونده بود. این قلب پدرسگ صاحب داشت از کار می افتاد. پدرسوخته لگوری، خیلی هم به حال دل سوزوند و با اون خیکش پا شد برام گل گاب زیون درست کرد. هیشکی هم بو نبرد. اما نمیدونم چرا دلم همین جور شور میزنه. میدونی که شوهر قمرساقم صبح تا حالا رفته اونجا. نه خبری؛ نه اثری. دلم داره از حلقم بیرون میاد ...

راستشو بگو ببینم عمقزی، توش چی چی ها ریخته بودی؟

عمقزی لب از نی قلیان برداشت و چشمش را به چشم مریم خانم دوخت و پرسید:

چطور مگه ...؟ آخه ننه اگه قرار باشه من بگم که احترام طلسم میره!

میدونی چیه عمقزی؟ آخه سه روز بعدش همه ماهیهای آب انبارشون مردند.

خوب فدای سرت ننه. قضا و بلا بوده. به جون ماهیها خورده. کاش به جون هووت

خورده بود. اگه بچه دار بشه و تو رو پیش هووت سکه یه پول بکنه، بهتره؛ یا ماهیهای

آب انبارشون بمیرن؟!!

آخه عمقزی! بدیش اینه که فرداش آب انبار رو خالی کردن؛ یعنی نکنه بو برده

باشن؟!!

نه ننه. اون طلسم یه روزه آب شده. خیالت تخت باشه. الهی به حق پنش تن که

نومید برنگردی ... حرف بی بی زبیده تمام نشده بود که سکینه تق تق کنان از پله ها آمد

پایین و در گوش مریم خانم چیزی گفت و تا مریم خانم آمد به خودش بجنبد، یک زن

باریک و دراز با موهای جو گندمی که چادرنمازش را دور کمرش گره زده بود و لگن

بزرگ سر پوشید ای روی سر داشت و... بی این که چادرش را از کمرش باز کند یا سر

لگن را بردارد، گفت:

خانم سلام رسوندند و فرمودند: الهی شکر که نذرتون قبول شد.

... مریم خانم همین طور خشکش زده بود و قلبش می کوبید و جرأت نداشت حتی

دستش را دراز کند و سرپوش لگن را بردارد. عاقبت عمقزی گل بته تکانی خورد و

قلیانش را که مدتی ساکت مانده بود، کنار زد و در حالی که میگفت: ننه، مریم خانم!

چرا ماتت برده؟!!

دست کرد و سرپوش لگن را برداشت که یک مرتبه مریم خانم جیغی کشید و پس افتاد ... اما عمقزی گل بته، به چابکی در لگن را گذاشته بود و میدانست چه باید بکند. فریادی کشید و سکینه را صدا زد. همه ساکت شدند و آنهایی که هجوم آورده بودند، سر جاهایشان نشستند و وقتی که سکینه از پلکان مطبخ پایین آمد، عمقزی به او گفت: همین الانه چادرتو میندازی سرت؛ این لگنو ورمیداری میبری خونه صاحبش. درست گوشاتو واز کن ببین چی میگم. میبری میسپری دست صاحبش. از قول ما سلام می‌رسونی و می‌گی: آدم تخم مول خودش رو نمی‌ذاره تو طبق دور شهر بگردونه. فهمیدی؟!"

حال، سخن بر سر این است که: آیا ما باید، زن را در برابر این دو حرکت یادشده از جانب این نکته‌پردازان، مقصر بدانیم و یا عادات و سنن حاکم و ساری در میان مردم را عامل اصلی چنین حوادث تلخی معرفی کنیم؟ آیا به جز این است که اگر آدمی نتواند از طریق راستی و صداقت و از راه خرد جمعی، بر حقوق از دست رفته خویش دست یابد، لزوماً بدنبال راهی - هر چند خلاف عقل و عرف باشد - خواهد رفت تا به مقصود خویش نائل گردد؟! شکی نیست که اگر به دیده خرد و انصاف بنگریم، نه در جامعه مصر و نه در محیط ایران، هرگز حکم به محکومیت قطعی چنین زنانی نخواهیم داد. اگر همین زیرکی، که قرآن با لفظ «کید» از آن یاد میکند در زنان نبود، چه بسا زن نمیتوانست در طول تاریخ در برابر این همه اجحاف‌ها، فشارها و زورگویی‌های مرد مقاومت کند و بدین سرعت کشتی خویش را به ساحل نجات رهنمون سازد

و اکنون که دهها سال از آن ایام میگذرد و هنوز هم هستند گروهی، که خود شاهد بخشهایی از آن دوران بوده‌اند و یا سالهای مشابه آنها را تجربه کرده‌اند، آیا بازهم آراء و اندیشه‌های ایشان با نظریه‌های نویسندگانی چون منفلوطی و آل‌احمد هماهنگی دارد؟! و آیا میتوانیم نگاه آنان را به زن شرقی و غربی، به انسان امروز نیر، تعمیم دهیم؟! چگونه ممکن است ما، که اکنون برتری دانش و حتی بسیاری از آداب و سنن مردم مغرب زمین بر ما به اثبات رسیده است، انتظار آن را داشته باشیم که جوان امروزی، غیرت و عزت خویش را در دوری مادر، خواهر و همسر خویش از فرهنگ و تمدن

غربی جستجو کند؟! آیا مرد امروز میتواند کلام منفلوطی را سر لوحه کردار و رفتار خویش قرار دهد، آنجا که میگوید^۱ (المنفلوطی؛ النظرات، ۱۹۲۵م: ۱۳۰/۲): «ای پدرانی که میخواهید دخترانتان را تسلیم تمدن غربی کرده، به حال خود رهایشان سازید و جای آن که خود به تربیت ایشان همت گمارید، آنان را به تمدن غربی بسپارید، بدانید که ابتدا باید عزت و غیرت خویش را از خود دور سازید؛ تا زمانی که گرفتاری و مصیبت آنها را به نظاره نشستید، بتوانید در برابر آن و بدون هر گونه درد، رنج و ناراحتی، آرام و خونسرد بمانید»

و یا آنجا که آل احمد، پای بر منبر مینهد و بدین بهانه که (آل احمد؛ غرب زدگی: ۱۳۸۵؛ ۴۰) «وقتی زن در مسائلی چون طلاق، قضاوت، ارث و ... حقوقی همپای مرد ندارد، نمیتوان با کشاندن آنان به مدارس و دانشگاهها، که نتیجه آن خود نمایی و بی بند و باری آنان خواهد بود، ایشان را آشنا با حقوق خویش کرد و در کنار مردان قرارشان داد، آیا میتوان بر تحصیل دختران یکسره خط بطلان کشید؟! مگر همین مدارس نبودند که از دختران ما دانشمندان و فرزانهانی همپای مردان ساخته اند و ما در کمتر شاخه ای از علوم است که حضور و مشارکت زنان را در آنها ملاحظه نماییم. چگونه ممکن است دختری که براساس قوانین شرع، که منفلوطی بدان افتخار میکند، در نه سالگی به تکلیف برسد و مجوز اداره همسر و فرزندان را دارا گردد؛ اما از حقوق تحصیل و مهاجرت و اراده برای ایجاد زیر بنای مستحکم زندگی خویش محروم باشد؟! مسلم است که اگر آن دو، امروز نیز در میان ما بودند، هرگز بر افکار، اندیشه ها و تصورات گذشته خویش پای نمی فشردند و دانش و تجارب ارزشمند بشریت را در جهت بهسازی اجتماع، که زن هم نیمی از آن است، اسوه و الگوی خویش قرار میدادند.

۱. یا أيها الآباء العظام! إن كنتم تريدون أن تسلموا بناتكم إلى هذه المدينة الغربية تتولى عنكم شأنهن و تكفل لكم تربيتهن، فانتزعوهن من جنوبكم قبل ذلك غرائز الشهامة و العزة و الإباء و الأنفة؛ حتى إذا رزأكم الدهر فيهن و فجعكم في أعراضهن، وقفتم أمام ذلك المشهد هادئين مطمئنين، لا تتعذبون و لا تتألمون .

نتیجه

اگرما در پی آنیم که سهمی هر چند اندک، در جهت بهبودی وضعیت جامعه خویش داشته باشیم، بی تردید اهتمام به جامعه زنان، میتواند ما را در جهت ارتقای زندگی بهتر یاری دهد. و برای رسیدن به چنین آرزویی، جز پرداختن به اموری که زنان در طول تاریخ از آنها محروم بوده‌اند، راه دیگری برایمان باقی نمی‌ماند. عدم شناخت حقوق زنان از ناحیه مردان، که محرومیت‌های متعدد ایشان را در ابعاد گوناگون زندگی - اعم از فردی و اجتماعی - به همراه دارد، سبب میشود که آثار سوء آن مستقیماً متوجه فرزندان و آینده‌سازانی گردد که در دامن آنان پرورش میابند و چشم امید میلیون‌ها انسان هموطن در آینده، به اراده و تصمیم‌های ایشان دوخته شده است. اگر ما زن را موجودی به شمار آوریم که تنها برای آسایش، آرامش و تعالی فردی و اجتماعی مرد آفریده شده است، آیا میتوانیم بر نیروی دانش و کار او در جهت بهبودی و تعالی جامعه خویش تکیه کنیم و برای آینده‌سازان کشور خویش، بستری شایسته و درخور آنان فراهم نماییم؟! اگر ما جوامع غربی را در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و بویژه تکنولوژی، برتر و موفق‌تر از مردم خویش میابیم، مسلماً باید این تفاوت را و امدار زنانی باشیم که از طریق کسب حقوق مساوی با مردان، توانستند در به حرکت درآوردن چرخ‌های مملکت خویش در همه زمینه‌ها، سهمی همپای مردان بر عهده داشته باشند؛ امری که تا کنون زنان ما، نه تنها بدان دست نیافته‌اند؛ بلکه با کمال تأسف باید اعتراف نمود که بسیاری از آنان، هنوز هم بدان واقف نگشته‌اند.

منابع

- آل‌احمد، جلال، پنج داستان، نشر جامه‌دران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۵ ش .
 _____، دید و بازدید، انتشارات پاییز، چاپ اول (هدف)، ۱۳۶۹ ش.
 _____، دید و بازدید، نشر جامه‌دران، چاپ اول، تهران؛ ۱۳۸۴ ش.
 _____، زن‌زیادی، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۳ ش
 _____، زن‌زیادی، نشر جامه‌دران، چاپ دوم، تهران؛ ۱۳۸۴.

- _____ سه تار، نشر جامه داران، چاپ دوم؛ تهران؛ ۱۳۸۵
- _____ غرب زدگی، نشر جامه داران، چاپ دوم؛ تهران؛ ۱۳۸۵ ش
- اسحاقیان، جواد؛ سایه های روشن در داستان های جلال آل احمد، انتشارات گل آذین، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵
- پیروز، غلامرضا؛ کاوشی در آثار، افکار و سبک نوشتاری جلال آل احمد؛ سازمان تبلیغات اسلامی؛ چاپ دوم؛ تهران؛ ۱۳۷۲ ش
- شیخ رضایی؛ حسین؛ نقد و تحلیل گزیده داستان های آل احمد؛ نشر روزگار؛ چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- عویضه؛ محمد؛ مصطفی لطفی المنفلوطی، حیات و آدبه، نشر دار الکتب العلمیة؛ بیروت، ۱۹۹۳ م.
- المنفلوطی؛ مصطفی لطفی، مؤلفات مصطفی لطفی الکاملة؛ دار الجیل؛ بیروت؛ ۱۹۸۴ م
- _____؛ النظرات، (الجزء الاول)؛ المطبعة الرحمانية؛ الطبعة الخامسة؛ مصر؛ ۱۹۲۵ م
- _____؛ النظرات؛ (الجزء الثاني)؛ المطبعة الرحمانية؛ الطبعة الخامسة؛ مصر؛ ۱۹۲۵ م
- _____؛ النظرات؛ (الجزء الثالث)؛ المطبعة الرحمانية؛ الطبعة الخامسة؛ مصر؛ ۱۹۲۵ م
- نجف زاده بارفروش، محمدباقر؛ گزیده داستان های کوتاه جلال آل احمد؛ انتشارات بنیاد، چاپ دوم؛ تهران؛ ۱۳۷۶ .

دانشور، سیمین، غروب جلال؛ www.98iA.Com

- <http://farsibooksonline.blogspot.com>

- <http://ashian.com>